

بیامد، ولی بار دیگر به بصره بازگشت و خطبه به نام او را قطع کردند، و به نام پسر برادرش، ابوکالیجار بن سلطان الدوله، که در خوزستان بود و با عم خود ابوالفوارس صاحب کرمان، در نبرد بود، خطبه خواندند.

چون جلال الدوله این خبر بشنید، همراه با وزیر خود ابوسعید بن ماکولا راهی بغداد شد. ولی سپاهسانی که در بغداد بودند راه بر او گرفتند، و به وضعی ناپسند او را بازگردانیدند، و خزائنش را به غارت بردند. او نیز به بصره بازگشت. طرفداران ابوکالیجار او را برانگیختند که به بغداد بازگردد؛ ولی او به سبب آنکه مشغول نبرد با عمش ابوالفوارس بود، نرفت و در این جنگ کرمان را بگرفت و عمش به کوهستان پناه برد، و پس از گفت‌وگوها و آمدوشدها چنان نهادند که کرمان در دست ابوالفوارس باقی بماند، و فارس از آن ابوکالیجار باشد.

آمدن جلال الدوله به بغداد

چون ترکان اوضاع را آشفته و دولت را دستخوش فتنه عامه دیدند، و تسلط عرب و کرد را بر بغداد احساس کردند و نیز دیدند که آنان را هیچ سروری نیست، تا در زیر علم او گرد آیند، از اینکه جلال الدوله را رانده بودند، سخت پشیمان شدند. این بود که هوای جلال الدوله را در سر پروردند، و خواستند که از بصره به بغداد آید و زمام ملک را در دست گیرد. پس قاضی ابوجعفر السمنانی را به بصره فرستادند، و بار دیگر همه سران ترک تجدید عهد کردند. در ماه جمادی الاخر سال ۴۱۸ جلال الدوله به بغداد آمد.

خلیفه در زورقی نشسته، به پیشبازش رفت. او در نجمی^۱ فرود آمد. و چون جلال الدوله در بغداد استقرار یافت، فرمان داد که در اوقات نماز طبل بزنند. خلیفه او را از این کار منع کرد و او با خشم فرمان قطع آن را صادر کرد. بار دیگر خلیفه او را اجازت داد، و او طبل زدن از سر گرفت. آن‌گاه مؤید الملک ابوعلی الرخجی را نزد اثیر عنبر خادم فرستاد. او در آن هنگام نزد قرواش بود و از او خواست که از ترکان پوزش خواهد.

در سال ۴۱۹ ترکان بانگ و خروش کردند. و جلال الدوله را در خانه‌اش محاصره نمودند، و از وزیر ابوعلی بن ماکولا ارزاق خود را طلب داشتند، و خانه‌های او و خانه‌های کاتبان و حواشی او را به باد غارت دادند. القادر بالله کسانی را فرستاد و

۱. نجیبی

میانشان را آشتی داد و آن آشوب فرونشست.

در این احوال ابوکالیجار، پسر سلطان الدوله به بصره آمد، و آنجا را در تصرف آورد. نیز قوام الدوله ابوالقوارس بن بهاء الدوله، صاحب کرمان بمرد، و ما در اخبار ایشان و دولت دیگر فرزندان بویه و فرزندان وشمگیر و فرزندان مرزبان و جز ایشان از دیلم، به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

رفتن جلال الدوله به اهواز

نورالدوله دبیس بن علی بن مزید، صاحب جله بود. در این روزگار حله هنوز شهر نشده بود. او به نام ابوکالیجار خطبه خواند. این کار بدان سبب بود که میان نورالدوله دبیس و ابوحسان مقلد بن ابی الاغر حسن بن مزید عداوت بود. ابو حسان با متیع امیر بنی خفاجه، علیه نورالدوله همدست شده، و سپاه بغداد را علیه او تجهیز کرده بودند. این بود که نورالدوله به نام ابوکالیجار خطبه خواند، و او را به تصرف واسط برانگیخت. ابوکالیجار از اهواز آهنگ واسط کرد. الملك العزیز، پسر جلال الدوله در واسط بود. از واسط به نعمانیه رفت. نورالدوله از هر سو او را در محاصره گرفت، و بسیاری از یاران او کشته و غرق شدند. ابوکالیجار بر واسط استیلاء یافت. پس در بطیحه نیز به نام او خطبه خواندند. ابوکالیجار نزد قرواش، صاحب موصل کس فرستاد. اثیر عنبر خادم نیز نزد او بود، و از آنان خواست که به بغداد حرکت کنند، تا جلال الدوله میان دو سپاه در بند افتد. اثیر عنبر به سوی کحیل حرکت کرد و در آنجا بمرد. قرواش نیز از حرکت بماند. جلال الدوله سپاهیان خود را در بغداد گرد آورد و از ابوالشوک و دیگران یاری خواست و روانه واسط گردید، و بی هیچ جنگی آنجا را در تصرف آورد. ولی در آنجا دچار تنگدستی شد. ابوکالیجار آهنگ آن کرد که در غیاب او وارد بغداد شود. در این حال نامه ابوالشوک برسد که از حرکت سپاه محمود بن سبکتکین به جانب عراق خبر می داد و در آن نامه آن دو را به صلح فراخوانده بود، تا با همدستی یکدیگر در برابر محمود پایداری ورزند. ابوکالیجار نامه را برای جلال الدوله فرستاد، ولی او بدان نپرداخت، و به اهواز رفت و آنجا را غارت کرد. چنانکه از دارالاماره دویست هزار دینار به چنگ آورد، و تیغ در عرب و کرد و دیگر مردم نهاد و بسیاری را اسیر نمود. حتی حرم ابوکالیجار را نیز اسیر کرد و مادر ابوکالیجار در راه بمرد.

ابوکالیجار برای مقابله با جلال‌الدوله در حرکت آمد، و دیس‌بن مزید را به جای خود نهاد، تا مانع آسیب خفاجه از یاران او شود، در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۲۱، سه روز میان دو گروه نبرد بود. ابوکالیجار شکست خورد و از یارانش دو هزار تن به قتل رسیدند. چون دیس از ابوکالیجار جدا شد، به دیار خود رفت. جماعتی از قومش بر او گرد آمدند. آن گروه که سر به عصیان او برداشته بودند، در جامعین اجتماع کردند. دیس جماعتی از آنان را به قتل آورد و گروهی را به حبس افکند، تا آنگاه که با او راه موافقت در پیش گرفتند.

دیس با مقلدین ابی‌الاعمر و سپاهیان جلال‌الدوله روبه‌رو شد. در این رزم پایداری نتوانست و بگریخت، و به ابوسنان غریب‌بن مَقْن^۱ پیوست. در آنجا با جلال‌الدوله تجدید عهد کرد، جلال‌الدوله او را به امارتی که داشت بازگردانید؛ بدین گونه که هر سال ده هزار دینار بر عهده گرفت.

چون مقلد از این واقعه آگاه شد، جماعتی از خفاجه را گرد آورد و شهرهای نیل و سورا را غارت کرد و خانه‌ها را به آتش کشید. آنگاه مقلد خود را به ابوالشوگ رسانید. ابوالشوگ میان او و جلال‌الدوله را آشتی داد.

جلال‌الدوله در سال ۴۲۱، سپاه خود را به مَذَار^۲ فرستاد و آنجا را از دست اصحاب ابوکالیجار بگرفت و کشتار و تاراج کرد. ابوکالیجار سپاه خود را به مدافعه فرستاد تا منهزم شدند. اهل شهر نیز قیام کردند، و همه را کشتند. آنان که نجات یافتند، خود را به واسط رسانیدند و مذار بار دیگر به دست ابوکالیجار افتاد.

استیلای جلال‌الدوله بر بصره

چون جلال‌الدوله بر واسط مستولی شد، پسر خود را در آنجا نهاد و وزیر خود ابوعلی‌بن ماکولا را به بطایح فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. آنگاه جلال‌الدوله او را به بصره فرستاد. ابومنصور بختیاربن علی، از سوی ابوکالیجار در بصره بود. با چند کشتی، به سرداری ابو عبدالله الشَّرایبی صاحب بطیحه به مقابله با ابوعلی‌بن ماکولا روان شد. بختیار در این نبرد شکست خورد. ابوعلی از پی او با چند کشتی روان شد. بختیار این بار بر او پیروز شد. ابوعلی اسیر شد. بختیار او را نزد ابوکالیجار فرستاد. ابوعلی نزد ابوکالیجار اقامت

۱. مکین

۲. مذار

کرد؛ ولی غلامش که مرتکب عمل قبیحی شده بود، از بیم مجازات او را کشت. در این ایام وزارت او پاره‌ای رسوم و خراج‌های ظالمانه بر مردم بستند. چون ابوعلی بن ماکولا کشته شد، جلال‌الدوله هر چه از سپاه بصره در نزد او بود گرد آورد، و با ابوکالیجار نبرد کرد. در این نبرد ابوکالیجار شکست خورد و جلال‌الدوله بصره را بگرفت. کسانی که از جنگ گریختند، به اُبله رفتند و به بختیار پیوستند. بختیار بار دیگر آنان را به جنگ گسیل داشت، ولی این بار هم از یاران جلال‌الدوله منهزم شدند. این بار بختیار خود به تن خویش به جنگ شتافت، ولی این بار نیز شکست خورد، و به قتل آمد و بسیاری از کشتی‌هایش به دست دشمن افتاد.

ترکانی که در سپاه جلال‌الدوله بودند، به هنگام رفتن به ابله، به بصره رفتند و از عامل آن خواستار مال شدند. ولی میانشان بر سر اقطاع نزع درگرفت و پراکنده شدند. صاحب بطیحه به دیار خود بازگشت، و دیگران از ابوالفرج فسانجس، وزیر ابوکالیجار امان خواستند و بدو پیوستند.

در جمادی‌الاول سال ۴۲۴، سپاهیان جلال‌الدوله به سرداری پسرش الملك العزیز به بصره داخل شدند. سبب آن بود که چون بختیار بمرد، دایی پسرش موسوم به ظهیرالدین^۱ ابوالقاسم در طاعت ابوکالیجار همچنان در بصره بماند. چندی بعد میان آن دو سعایت کردند، و ظهیرالدین ابوالقاسم پیمان مودت بشکست و به جلال‌الدوله اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او خطبه خواند و نزد پسر ابوکالیجار که در واسط بود کس فرستاد و خواست که بیاید و سپاه ابوکالیجار را از بصره براند. او نیز چنان کرد. ظهیرالدین ابوالقاسم تا سال ۴۲۵، همچنان در بصره فرمان می‌راند. چندی بعد دیلمیانی که در بصره بودند الملك العزیز را علیه او برانگیختند. چون ابوالقاسم اوضاع را بر وفق مراد خود نیافت، به ابله رفت و در آنجا پناه گرفت، و پس از چند روز که میانشان نبرد بود توانست الملك العزیز را از بصره براند. الملك العزیز به واسط رفت و ابوالقاسم در طاعت ابوکالیجار درآمد.

خلافت القائم بامرالله

وفات القادر بالله، و بیعت با القائم بامرالله

القادر بالله در ماه ذوالحجه سال ۴۲۲، پس از بیست و یک سال و چهار ماه خلافت، بمرد. پیش از آنکه القادر به خلافت نشیند، شکوه و ابهت خلافت در اثر جسارت ورزی‌های ترک و دیلم از میان رفته بود، و او بار دیگر شکوه و ابهت از دست رفته را بدان بازگردانید و هیبت او بر دل‌های مردم استقرار یافت. چون القادر بالله بمرد، پسرش ابوجعفر عبدالله به جایش برگزیده شد. یک سال پیش به سبب بیماری که عارض القادر بالله شده بود، و مردم به مرگش یقین کرده بودند، برای پسر به خلافت بیعت گرفته بود. اکنون همه با او بیعت کردند، و او را به القائم بامرالله ملقب ساختند. نخستین کسی که با او بیعت کرد، الشریف المرتضی بود. آن‌گاه قاضی ابوالحسن الماوردی نزد ابوکالیجار کس فرستاد که برای او بیعت گیرد، و به نام او در همه قلمروش خطبه خواند. او اجابت کرد و برایش هدایا فرستاد. در آغاز بیعت میان شیعه و سنی اختلافی عظیم پدید آمد، و هرج و مرج و قتل و غارت بالا گرفت و بازارها ویران شد، و بسیاری از کسانی که به جمع‌آوری مالیات‌ها می‌پرداختند، کشته شدند. مردم ساکن محله کرخ آسیب فراوان دیدند، و آشوبگران و اوباش به تاراج خانه‌ها مشغول شدند.

آن‌گاه سپاهیان از خلیفه جدید خواستند که دستگاه جلال‌الدوله را بر هم زند، و نام او را از خطبه براندازد، ولی القائم بامرالله اجابت نکرد. جلال‌الدوله در میانشان اموالی تقسیم کرد تا آرام گرفتند. جلال‌الدوله تنگدست شد. در خانه خود نشست و چنان در تنگنا افتاد که فرمود تا اسبان را از اصطبل‌ها بی‌هیچ مهتری و نگهداری رها کنند؛ زیرا قدرت تهیه علوفه نداشت. علت دیگر آن‌که ترکان همواره خواستار اسبان او بودند، چنان‌که کار به ملالت کشیده بود. جلال‌الدوله اسبان خود را رها کرد تا هر که می‌خواهد از آنها برگیرد. از سوی دیگر همه حواشی و فراشان و طبالان و دیگر عمه دربار را براند،

و در خانه خود را بر روی خود بیست، و تا پایان سال همچنان فتنه در تزیید بود.

شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله و بیرون رفتن او از بغداد

ترکان در سال ۴۲۶، بر جلال الدوله بشوریدند و خانه او را غارت کردند. جامه از تن دبیران و ارباب دواوین او به در نمودند، و خواستار وزیر، ابواسحاق السهیلی شدند. وزیر به محله کمال الدوله غریب بن محمد گریخت، و جلال الدوله راهی عکبر اگردید. در بغداد به نام ابوکالیجار خطبه خواندند. ابوکالیجار در اهواز بود. او را به بغداد فراخواندند. بعضی از اصحابش او را از رفتن به بغداد منع کردند. ابوکالیجار نیز معذرت خواست. ترکان به ناچار جلال الدوله را بازگردانیدند. جمعی پوزش خواهان نزد او رفتند، و پس از چهل و سه روز که از مقرر حکومت خود به دور بود، بازش گردانیدند.

جلال الدوله نخست ابوالقاسم بن ماکولا را وزارت داد، سپس او را عزل کرد و عمیدالملک ابوسعید^۱ بن عبدالرحیم را به وزارت برگزید. عمیدالملک فرمان داد ابوالمعمر ابراهیم بن الحسین البسامی^۲ را مصادره کنند. پس او را گرفته در خانه اش در بند کردند. ترکان از این خبر برآشفتند، پیش آمدند و وزیر را بزدند، و جامه هایش را بر تنش دریدند، و خون آلودش ساختند. جلال الدوله سوار شد و فتنه فرونشاند، و از بسامی هزار دینار بستند. وزیر نیز بگریخت و پنهان شد.

در ماه رمضان بار دیگر سپاهیان علیه جلال الدوله شورش کردند، و از اینکه ابوالقاسم بن ماکولا را بار دیگر بی خبر از آنان به کار واداشته بود، ناخشنودی نمودند، و گفتند که او قصد آن دارد که متعرض اموال آنان شود. پس برجستند و خانه اش را غارت کردند، و او را به مسجدی که در آن حوالی بود بردند. ولی عامه مردم و چند تن از سرداران رفتند و او را از بند رهانیده به خانه اش فرستادند. شب هنگام همراه با اهل حرم و وزیرش به کرخ رفتند.

در باب ادامه حکومت جلال الدوله میان سپاهیان اختلاف افتاد. بعضی نزد او فرستادند و خواستند تا یکی از فرزندان خردسالش را به جای خود برگمارد و خود به واسط رود. جلال الدوله در خلال این احوال به دلجویی آنان پرداخت، تا آنجا که اتحادشان را بر هم زد. آنگاه جمعی کثیر از آنان پیامدند، و او را به خانه اش بازگردانیدند.

۱. ابوسعید

۲. الب سیری

در سال ۴۲۵، آشوب دزدان و راهزنان در جانب غربی بغداد فزونی یافت و هرج و مرج بالا گرفت. جلال‌الدوله بساسیری را به سبب کفایت و برندگی اش در آن ناحیه امارت داد.

بار دیگر بیم آن رفت که خلافت و سلطنت از میان برود. چند تن از سپاهیان به قریه‌ای رفته بودند، کردان آمدند و مرکب‌هایشان را گرفتند. آن‌گاه آن سپاهیان به باغ‌های متعلق به القائم بامرالله رفتند و چیزی از محصولات را برداشتند، و گفتند این بدان سبب است که آنان را از وضع کردن آگاه نساخته‌اند، با آنکه خود می‌دانسته‌اند. جلال‌الدوله از سرزنش کردن و تنبیه سپاهیان عاجز آمد. خلیفه نیز او را مورد عتاب قرار داد و از قضاة خواست که محاکم را تعطیل کنند و شهود از شهادت خودداری ورزند و فقها از صدور فتوی باز ایستند. چون جلال‌الدوله چنان دید، از سپاهیان خواست که همراه او به دیوان خلافت روند. آنان نیز پذیرا آمدند، ولی چون به سرای خلافت رسیدند، همگی دست به تطاول گشودند. این امور سبب بالاگرفتن کار اوباش گردید، زیرا در حمایت سپاهیان قرار گرفتند. اعراب نیز در اطراف دست به راهزنی زدند، و جاده‌ها دستخوش ناامنی شد. اوباش، تا بغداد، حتی تا درون مسجد منصور پیش آمدند. آنان لباس و زیورزنانی را که به گورستان‌ها رفته بودند، می‌ربودند.

ابوسعدا^۱، وزیر جلال‌الدوله از وزارت کناره گرفت و به ابوالشوک پیوست. پس از او ابوالقاسم به وزارت رسید. اما چون مطالبات سپاهیان افزون شده بود، از آنان بگریخت، ولی گرفتندش، و سربرهنه، تنها با یک تا پیراهن کهنه او را به دارالملک آوردند. دو ماه از وزارتش گذشته بود، و ابوسعبدین عبدالرحیم دوباره به وزارت بازگشت.

در سال ۴۲۷، بار دیگر سپاهیان علیه جلال‌الدوله دست به شورش زدند و او را از بغداد اخراج کردند. جلال‌الدوله سه روز از آنان مهلت خواسته بود. مهلتش ندادند، و با سنگ زدندش و مجروحش نمودند. او در کرخ به خانه مرتضی رفت، و از آنجا به خانه رافع بن الحسین بن مقن^۲ به تکریت شد. ترکان خانه‌اش را غارت کردند، و درها را کردند. تا آن‌گاه که القائم بامرالله، سپاهیان را آرام کرد، و جلال‌الدوله بار دیگر به بغداد بازگشت. پس وزیر ابوسعبدین عبدالرحیم را در بند کردند، و این ششمین بار بود که به وزارت رسیده بود.

۱. ابوسعید

۲. مکن

خلافت القائم بامرالله ۸۰۷

در این سال، القائم بامرالله، مردم را از معامله با دینارهای معزیه منع کرد، و شهود را اعلام کرد که در سندها که می‌نویسند، از آن دینارها نام نبرند.

صلح میان جلال الدوله و ابوکالیجار

در سال ۴۲۸، رسولان میان جلال الدوله و برادرزاده‌اش ابوکالیجار آمدو شد گرفتند؛ تا آن‌گاه که به دست قاضی ابی‌الحسن الماوردی و ابوعبدالله المردوستی^۱ صلح برقرار شد، و هر یک برای دیگری سوگند خورد که پیمان نشکنند.

در سال ۴۲۹، جلال الدوله از القائم بامرالله خواست، که او را ملک‌الملوک (شاهنشاه) خطاب کند. القائم، این امر را به فتوای فقها موکول نمود. قاضی ابوالطیب الطبری و قاضی ابوعبدالله الصیمری^۲ و قاضی ابن‌البیضاوی و ابوالقاسم الکرخی فتوا به جواز دادند، ولی قاضی ابوالحسن الماوردی فتوا نداد. خلیفه به فتوای آن چند تن او را ملک‌الملوک خطاب کرد. قاضی ابوالحسن الماوردی از خواص جلال الدوله بود، و همواره نزد او آمدو شد داشت. پس از این فتوی به خانه خود رفت، و از ماه رمضان تا روز عید قربان همچنان در خانه بماند. جلال الدوله او را فراخواند و او ترسان داخل شد. جلال الدوله او را به سبب سخن حقی که گفته بود، و از عواقب آن بیمی به دل راه نداده بود، سپاس گفت. قاضی نیز او را دعا گفت. چون او بازگشت جلال الدوله به دیگر حاضران نیز اجازت داد که بازگردند، و این اجازت به تبع او بود.

استیلا ابوکالیجار بر بصره

در سال ۴۳۱، ابوکالیجار سپاه خود را به بصره فرستاد. سردار این سپاه العادل ابومنصور بن مافئه بود. او بصره را تصرف کرد. بصره در آن ایام در دست الظهیر ابوالقاسم بود، که بعد از بختیار امارت آنجا را یافته بود. او یک بار از طاعت ابوکالیجار بیرون آمد، و به طاعت جلال الدوله رفته بود، ولی بار دیگر سر به فرمان ابوکالیجار نهاده بود، و هر سال هفتاد هزار دینار برای او می‌فرستاد. ظهیر ابوالقاسم مردی توانگر شده بود و نام آور. پس متعرض املاک ابوالحسن^۳ بن ابی القاسم بن مکرم، صاحب عمان شد.

۲. الصیهری

۱. المردستی

۳. ملال‌الحسین

ابن ابوالحسن به ابوکالیجار نامه نوشت، و تضمین کرد که حاضر است اگر بصره را بدو دهد، سی هزار دینار بیشتر از آنچه ظهیر می فرستد، روانه دارد. ابوکالیجار بپذیرفت، و سپاهی به سرداری العادل ابومنصورین مافنه - چنانکه گفتیم - به بصره فرستاد. از عمان نیز مدد رسید، و بدین گونه بصره را گرفتند و ظهیر ابوالقاسم را در بند کردند، و اموالش را گرفتند، دویست هزار دینار مصادره اش کردند.

شاه ابوکالیجار به بصره آمد، و چند روز در آنجا درنگ کرد. پسر خود عزالملوک را در آنجا نهاد. ابوالفرج بن فسانجس را نیز نزد او نهاد، و خود به اهواز بازگشت و الظهیر ابوالقاسم را نیز با خود ببرد.

شورش ترکان بر جلال الدوله

در سال ۴۳۲، ترکان بر جلال الدوله شوریدند، و بیرون شهر خیمه زدند و چند جای را نیز غارت کردند. جلال الدوله نیز در جانب غربی خیمه زد و آهنگ آن کرد که از بغداد بیرون رود، ولی یارانش مانع آن شدند. پس از دیبیس بن مزید، و قرواش، صاحب موصل یاری طلبیدند. آنان با سپاهی او را یاری رسانیدند. پس از چندی میان جلال الدوله و ترکان به صلاح آمد، و او به خانه اش بازگشت. این امور سبب شد که ترکان بیشتر به آشوب آرمند شوند. و تاراج و آزارشان افزون گردد و امور، سراسر به فساد گراید.

ابتدای دولت سلجوقی

گفتیم که امم ترک در ریع شمال شرقی از معموره زمین، میان چین تا ترکستان و خوارزم و چاچ و فرغانه و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و ترمذ جای داشتند. مسلمانان، نخستین بار آنان را از بلاد ماوراءالنهر راندند، و سرزمین هایشان را گرفتند، ولی ترکستان و کاشغر و چاچ و فرغانه در دست آنان باقی ماند، و هر سال جزیه ای می پرداختند. پس اسلام آوردند. اینان را در ترکستان، ملک و دولتی بود، و دوره قدرتشان بدان هنگام بود که سامانیان نیز در همسایگی آنان، در ماوراءالنهر حکومت می کردند.

در بیابان میان ترکستان و چین گروه های بی شماری از ترکان سکونت داشتند، و جز خدای کس شمار آنان نداند، زیرا این بیابان بس گسترده بوده، و از هر سوی آن چنانکه گفته اند، یک ماه راه فاصله بود. در آنجا قبایلی می زیستند بدوی، که همواره در پی یافتن

آب و گیاه در حرکت بودند. غذایشان گاه گوشت و لبنیات و ذرت، و مرکبشان اسب بود، که مدار زندگی آنان محسوب می‌شد. از میان حیوانات اهلی گوسفند و گاو نیز پرورش می‌دادند. ترکان همواره در این بیابان، دور از عمران می‌زیستند. ترکان را سه گروه بود، غز و ختا و تاتار. و ما پیش از این در این باب سخن گفته‌ایم.

چون دولت ملوک ترکستان، چنان‌که سرنوشت هر دولتی است، روی به ضعف و سپس نیستی نهاد، سلجوقیان بدان سرزمین روی نهادند، و چنان‌که شیوه بیابانگردان است، معیشت خود را از طریق راهزنی و تاراج کاروان‌ها به زور نیزه و شمشیر به دست می‌آوردند، و کم‌کم در بیابان بخارا سکونت گزیدند.

چون دولت سامانیان و دولت مردم ترکستان منقرض گردید، و محمدبن سبکتکین از سرداران آل سامان و از برکشیدگان ایشان، بر همه آن ممالک استیلاء یافت، در یکی از روزها به بخارا رفت. ارسلان پسر سلجوق را که نزد او آمده بود، بگرفت و او را به هند فرستاد و به زندان کرد. محمود از پی ترکان رفت و بسیاری را بکشت. آنان به خراسان گریختند، و سپاه محمود از پی ایشان می‌رفت. ترکان راهی اصفهان شدند. علاءالدوله بن کاکویه^۱، صاحب اصفهان برای راندن آنان از سرزمین خویش حيله‌ای اندیشید، ولی ترکان از غدر او خبر یافتند، و با او به جنگ پرداختند. به ناچار اصفهان را رها کرده، عازم آذربایجان شدند. صاحب آذربایجان امیر وهسودان^۲ از بنی مرزبان نیز با آنان به زد و خورد پرداخت.^۳

چون ترکان عازم اصفهان شدند، جماعتی از آنان که در خوارزم باقی مانده بودند، در آن دیار آشوب به پا کردند، و دست به قتل و غارت زدند. امیر طوس [ارسلان جاذب]، به فرمان سلطان محمود به قصد گوشمالشان روان گردید. چندی بعد محمود خود روانه خراسان شد، و از دهستان^۴ تا جرجان آنان را تعقیب کرد. ترکان از او امان خواستند، و محمود بازگشت. چون پسر خود مسعود را امارت ری داد، او ترکان را فراخواند و در کارهای خود به خدمت گرفت.

پس از مرگ محمود، پسرش^۵ مسعود به پادشاهی نشست. بدان هنگام که مسعود

۲. وهسودان

۱. کالویه

۴. رستاق

۳. در ابن اثیر: آنان را مورد تفقد قرار داد.

۵. برادرش

سرگرم نبرد هند بود، ترکان پیمان شکستند و عصیان آغاز نهادند. مسعود یکی از سرداران خود را، [به نام تاش فراش] به سرکوبی آنان فرستاد. ترکان به سوی ری روان شدند. چنان به نظر می آمد که اینان قصد آذربایجان دارند، تا به جماعت دیگری که پیش از این به آذربایجان رفته بودند و عراقیه نامیده می شدند، بپیوندند.

نام امرای این طایفه، که اکنون به ری روی نهاده بودند، کوکتاش^۱ و بوقا^۲ و قزل^۳ و یغمر و ناصغلی^۴ بود. اینان به دامغان رفتند، و آنجا را غارت کردند. سپس روانه سمنان شدند. آنجا را نیز غارت کردند. آنگاه در اعمال ری به قتل و تاراج مشغول گردیدند. صاحب طبرستان و صاحب ری، با سردار مسعود همدست شدند، و با غزها به نبرد پرداختند، ولی غزها پیروز گردیدند و ری را در قبضه تصرف آوردند. صاحب ری به یکی از دژهای خود گریخت. این واقعه در سال ۵۴۲۰ بود.

علاءالدوله کاکویه کوشید تا آنان را به سوی خود کشد، شاید به یاریشان شر پسر سبکتکین را از سر خود کوتاه سازد. غزان نخست پذیرفتند، ولی چندی بعد پیمان شکستند، و عصیان آشکار ساختند.

اما آن گروه که به آذربایجان رفته بودند، رؤسایشان کوکتاش و بوقا و منصور و دانا نام داشتند. وهسودان نخست آنان را گرامی داشت، تا شاید به یاری آنان در برابر دشمنان خویش پایداری ورزد، ولی به خواست و مقصود خود نرسید، و غزها در سال ۴۲۹ به مراغه روی نهادند و آنجا را غارت کردند، و با کردان هذبانی^۵ درآویختند و بسیاری از آنان را کشتند. سپس به دو دسته تقسیم شدند: بوقا نزد یاران خود به ری بازگشت، و کوکتاش و منصور و دانا به همدان روی نهادند. ابوکالیجار، پسر علاءالدوله بن کاکویه در همدان بود. فناخسرو^۶، پسر مجدالدوله نیز در محاصره همدان با آنان همدست بود. چون علاءالدوله فروماند، از همدان برفت و غزها به شهر درآمدند، و کشتار و غارت بسیار کردند. از آنجا به کرج^۷ رفتند. در آنجا نیز چنان کردند که در همدان کرده بودند. آنگاه قزوین را در محاصره گرفتند، تا مردم سر به اطاعت نهادند و هفت هزار دینار

۱. کوکاش	۲. مرقا
۳. کول	۴. باصعکی
۵. ۴۲۶	۶. هدیانی
۷. متی خسرو	۸. کرج

بدادند.

گروهی از ترکان راهی ارمیه^۱ شدند، و در آنجا نیز کشتار و غارت بسیار کردند. در سال ۴۳۰، غزها بار دیگر به همدان بازگشتند. ابوکالیجار بگریخت. فنا خسرو، پسر مجدالدوله نیز با آنان بود. غزها بار دیگر سراسر شهر را تاراج کردند، و مردم بسیاری را به قتل آوردند، و بر آن نواحی، تا اسدآباد^۲ دست یافتند. ابوالفتح بن ابی الشوک، صاحب دینور در برابرشان بایستاد. در این نبرد ترکان شکست خوردند و جماعتی از آنان اسیر شد. آن‌گاه به آزادی اسیران مصالحه کردند.

آن‌گاه غزها از ابوکالیجار خواستند که به همدان بازگردد، و زمام امور ایشان را به دست گیرد، ولی در این نیت مکرری نهفته بود. چون بیامد، بر او تاختند و هر چه داشت به غارت بردند. ابوکالیجار به اصفهان گریخت. علاءالدوله از اصفهان بیرون آمد، و به طایفه‌ای از ترکان رسید. تیغ در آنان نهاد و جمع کثیری را به قتل آورد. از آن سوی نیز وهسودان دست به کشتار ترکانی که در آذربایجان بودند گشود. کردان نیز پای به میدان نهادند، و پس از کشتار صعب، آنان را به اطراف پراکنده ساختند.

در این احوال، قزل^۳ امیر طوایفی از غز، که در ری بودند، بمرد.

در آن هنگام که ترکان از ماوراءالنهر می‌آمدند، طغرل بک، پسر میکائیل، پسر سلجوق و برادرانش داود و بیغو^۴ و جغری^۵ و ینال^۶، در موطن خود مانده بودند. پس اینان نیز به خراسان آمدند. این گروه از ترکان، از گروه نخستین نیرومندتر بودند و شوکتی بیشتر داشتند. ینال برادر طغرل به ری رفت. ترکانی که در ری بودند به سوی آذربایجان گریختند، و از آنجا به جزیره ابن عمر و دیار بکر رهسپار گردیدند. سلیمان بن نصر^۷ الدوله بن مروان، با یکی از سران ترک، موسوم به منصور بن غزغلی^۸ باب مکاتبت گشود، و او را به دام افکند و به زندان کرد. یاران منصور پراکنده شدند. در این حال قرواش صاحب موصل نیز سپاهی روان داشت، و همه ترکان را از آن دیار تار و مار ساختند. غزها به دیار بکر رسیدند و کشتار آغاز کردند، و خلق بسیاری را بر خاک هلاک افکندند. نصرالدوله امیرشان منصور را، که در دست پسرش امیر بود، آزاد ساخت ولی هیچ

۱. ارمینیه	۲. استراباد
۳. کول	۴. سعدان
۵. همسفری	۶. ینال
۷. نصیر	۸. عزغلی

فایدتی نکرد. صاحب موصل به نبردشان برخاست. ترکان موصل را در محاصره گرفتند، و او با چند کشتی خود را به سندیه رسانید. غزها شهر را در تصرف آوردند، و کشتار و غارت بسیار نمودند. قرواش به ملک جلال الدوله نوشت و از او یاری طلبید، و نیز نامه‌ای بدین مضمون به دیس و دیگر امیران عرب فرستاد. غزها از مردم موصل بیست هزار دینار طلب داشتند. مردم بر آنان بشوریدند. کوتکاش که از موصل بیرون رفته بود، بازگشت و در ماه رجب سال ۴۳۵ به جنگ وارد شهر شد، و قتل و غارت بسیار کرد، و به نام خلیفه و پس از او به نام طغرل بک خطبه خواند. جلال الدوله به طغرل بک نامه نوشت، و از آنچه ترکان کرده بودند شکایت کرد. طغرل در پاسخ نوشت که این غزها در خدمت و طاعت ما بودند، تا آن‌گاه که میان ما و محمود بن سبکتکین، چنان‌که می‌دانی، خلاف افتاد، و ما به سوی او در حرکت آمدیم. اینان نیز با ما روانه گردیدند. در نواحی خراسان از چنبره طاعت سر بیرون کردند. باید آنان را عقوبت کنیم. به نصرالدوله نیز نوشت که به دفع آنان کوشد.

دیس بن مزید و بنی عقیل نزد قرواش صاحب موصل رفتند، تا به یکدیگر دست اتفاق دهند. جلال الدوله به سبب آسیبی که از غزها دیده بود، در این امر شرکت نمود غزها از آن حال خیر یافتند. یاران خود را که در دیار بکر بودند، فراخواندند، و لشکری ترتیب داده، نبرد آغاز کردند. اعراب در آغاز روز منهزم شدند، ولی بار دیگر بازگشتند و شکستی سخت بر دشمن وارد آوردند، و کشتار بسیار کردند، و اسیر بسیار گرفتند. قرواش آنان را تا نصیبین تعقیب کرد. سپس بازگشت. غزها به دیار بکر و بلاد ارمن و روم داخل شدند، و آشوب و کشتاری عظیم در آن دیار برپا ساختند.

طغرل بک و برادرانش چون به خراسان آمدند جنگ میان آنان و سپاهیان بنی سبکتکین مدت گرفت، تا آن‌گاه که غزها غلبه یافتند، و سباشی^۱، حاجب مسعود برای آخرین بار به هزیمت رفت. اینان هرات را گرفتند. سباشی از هرات نیز بگریخت، و به غزنه پیوست. مسعود با سپاه خود از غزنه آمد. ترکان سر در بیابان نهادند، و سلطان مسعود سه سال در پی آنان بود، تا روزی که بر سر آبی اندک تجمع کرده بودند غزها به ناگاه بر آنان تاختند. سپاه مسعود منهزم گردید و ترکان لشکرگاهش را به غنیمت بردند. طغرل بک در سال ۴۳۱ به نیشابور رفت و آنجا را در تصرف آورد، و در شادیاخ^۲ اقامت

۱. سیاوشی

۲. سادیاج

کرد، و در همه نواحی او را سلطان اعظم خطاب کردند. از اوباش و دزدان و راهزنان به نیشابوریان زبانی فراوان رسیده بود. سلطان فرمود تا دست آنان کوتاه کردند. سلجوقیان بر همه بلاد مستولی شدند. بیغو به هرات لشکر برد، و آنجا را بگرفت، و داود راهی بلخ شد. التوتناق^۱، حاجب مسعود، والی آن شهر بود. داود شهر را محاصره کرد. چون مسعود را یارای آن نبود که او را مدد فرستد، به ناچار شهر را تسلیم نمود. آنگاه طغرل یک طبرستان و جرجان را از انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، بستد. انوشیروان سی هزار دینار بر عهده گرفت. مردوایج [یسر بشو] را نیز امارت جرجان داد، بدان شرط که در هر سال پنجاه هزار دینار بپردازد.

القائم بامرالله، قاضی ابوالحسن الماوردی را نزد طغرل فرستاد، تا میان او و جلال الدوله، که زمام امور دولتش را به دست داشت، عقد صلح برقرار کند.

فتنه قرواش با جلال الدوله

در سال ۴۳۱، قرواش سپاه خود را به محاصره خمیس بن ثعلب، به تکریت فرستاد. او از جلال الدوله استمداد کرد. جلال الدوله قرواش را فرمان داد که دست از او بدارد، ولی قرواش به فرمان او کار نکرد، و خود به تن خویش به محاصره او رفت. همچنین به ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال الدوله برانگیخت. جلال الدوله چون خبر یافت، ابوالحارث ارسلان البساسیری را، در ماه صفر سال ۴۳۲ فرستاد، تا نایب قرواش را در سندیه^۲ دستگیر نماید. اعراب مانع این کار شدند، و در راه میان صرصر و بغداد، به زدن کاروانها پرداختند. جلال الدوله سپاه گرد آورد، و قرواش را که در انبار بود محاصره نمود. در این منازعه بنی عقیل پایمردی کردند، تا قرواش را به مصالحه با جلال الدوله وادار نمودند.

وفات جلال الدوله و پادشاهی ابوکالیجار

چون جمع آوری خراج در بغداد دچار رکود شده بود، جلال الدوله دست به سوی جوالی^۳ که خاص خلیفه بود دراز کرد، و آن را تصاحب نمود.

۱. القوتیان

۲. سندسیه

۳. مال جوالی، سرانه‌ای که از جلای وطن کنندگان می‌گرفتند... سپس به هر جزیه‌ای اطلاق گردید. (← لغت نامه دهخدا، ذیل «مال جوالی»)

در ماه شعبان سال ۴۳۵، جلال‌الدوله، ابوطاهر بن بهاء‌الدوله بن عضد‌الدوله، در بغداد درگذشت. هفده سال از پادشاهی‌اش گذشته بود. چون دیده بر هم نهاد، حواشی و اصحاب او از تطاول و تاراج ترکان و عامه بیمناک شدند. پس وزیرش کمال‌الملک بن عبدالرحیم، و اصحاب او به حرم دارالخلافه نقل مکان کردند، و سرداران سپاه برای دفاع از آنان گرد آمدند.

آن‌گاه به الملک‌العزیز، ابومنصور، پسر جلال‌الدوله که در واسط بود نامه نوشتند، و طاعت خویش آشکار نمودند، و او را به بغداد فراخواندند، و از او خواستند که هر چه زودتر حق‌البیعه را روانه دارد. در این باب میانشان مکاتبه آغاز شد. از دیگر سو چون ابوکالیجار پسر سلطان‌الدوله، پسر بهاء‌الدوله، از مرگ جلال‌الدوله خبر یافت، به حق‌البیعه درافزود، و سرداران و سپاهیان به او گرویدند.

الملک‌العزیز از واسط به سوی بغداد حرکت کرد. چون به نعمانیه رسید، سپاهیان‌ش گذر کردند، و به واسط بازگشتند و به نام ابوکالیجار، پسر سلطان‌الدوله خطبه خواندند. الملک‌العزیز نزد دبیس‌بن مزید رفت، و از آنجا به قرواش بن مقلد پیوست. آن‌گاه قصد ابوالشوک کرد، و چون نشانه‌های گذر دید، خود را به ینال برادر طغرل بک رسانید، و مدتی در نزد او ماند. آن‌گاه نهانی قصد بغداد کرد. در این سفر چند تن از یارانش که آشکار شده بودند، به دست یاران ابوکالیجار کشته شدند، و او خود را به نصرالدوله ابن مروان به میافارقین رسانید، تا در سال ۴۴۱، در آنجا بمرد.

در ماه صفر سال ۴۳۶، در بغداد به نام ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله، خطبه خواندند. او ده هزار دینار، و اموالی دیگر برای خلیفه فرستاد، و مالی میان سپاهیان تقسیم کرد. القائم بامرالله او را به محیی‌الدین ملقب نمود. ابوالشوک، و دبیس‌بن مزید و نصرالدوله بن مروان نیز هر یک در اعمال خود به نام او خطبه خواندند.

ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله همراه با وزیر خود، ابوالفرج محمد بن جعفر بن فسانجس روانه بغداد شد. نخست القائم بامرالله خواست که به پیشبازش رود، ولی بعداً معذرت خواست.

چون ابوکالیجار به بغداد وارد شد، سرداران سپاه، چون بساسیری و نشاووری و همّام ابواللقاء را خلعت و جایزه داد. عمیدالدوله ابوسعید از بغداد بیرون آمد و به تکریت

رفت. ابومنصور بن علاءالدوله بن کاکویه، صاحب اصفهان به طاعت او در آمد، و از طغرل روی گردانید و به نام او بر منبر خطبه خواند. چون طغرل بک اصفهان را در محاصره گرفت، بار دیگر به او گرایش یافت، و با پرداخت مالی با او مصالحه نمود. ابوکالیجار به سلطان طغرل بک نامه‌ای دوستانه نوشت، و با او طرح آشتی افکند، و دختر خود را بدو داد. او نیز اجابت کرد، و در سال ۴۳۹، پیمان دوستی بستند.

وفات ابوکالیجار بن سلطانالدوله و پادشاهی پسرش الملک الرحیم
 ابوکالیجار مرزبان بن سلطانالدوله، به سال ۴۴۰ راهی کرمان شد. امیر کرمان بهرام بن لشکرستان، از وجوه دیلم، امارت آن دیار داشت، و از حمل مال سربرتافت. ابوکالیجار ناخشنودی نمود و دست به حیل زده، و دژ بَرْدَسیر^۱ را که پناهگاهی استوار بود، و بهرام به هنگام ضرورت بدان پناه می‌برد، از او بستند. بهرام چند تن از سران سپاه را که به ابوکالیجار گرایش یافته بودند، بکشت، و این امر خشم ابوکالیجار را بیشتر برانگیخت، و روانه کرمان شد. ولی در راه بیمار شد، و در جناب^۲ بمرد. این واقعه در سال ۴۴۰، پس از چهار سال و سه ماه که از پادشاهی اش گذشته بود، اتفاق افتاد. چون ابوکالیجار بن سلطانالدوله درگذشت، ترکان لشکرگاهش را تاراج کردند. پسرش ابومنصور فولادستون^۳، به چادر وزیر ابومنصور پناه برد. ترکان می‌خواستند آنجا را غارت کنند، ولی سپاهیان دیلم مانع آن گردیدند. پس به شیراز بازگشتند. ابومنصور فولادستون شیراز را بگرفت. وزیر از او بیمناک شد، و به یکی از دژهای آن پناه برد، و در آنجا موضع گرفت.

چون خیر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید، سپاه با پسرش الملک الرحیم ابونصر خسرو فیروز بیعت کردند. خسرو فیروز، از خلیفه خواست که فرمان دهد به نام او خطبه بخوانند، و او را به الملک الرحیم ملقب دارند. خلیفه همه خواست‌های او را اجابت کرد، جز لقب الرحیم، که گفته بودند مانع شرعی دارد.

پادشاهی او در عراق و خوزستان و بصره استقرار یافت. برادرش ابوعلی در بصره بود. برادر دیگرش ابومنصور فولادستون – چنان‌که گفتیم – شیراز را در تصرف آورده

۲. جنایا

۱. بردشیر

۳. فلاستون

بود. الملك الرحيم سپاهی به سرداری برادرش ابوسعبد به شیراز فرستاد و آنجا را بستند، و برادر خود، ابومنصور فولادستون را بگرفت. آن‌گاه الملك العزيز، پسر جلال‌الدوله از نزد قرواش به جانب بصره لشکر راند. ابوعلی او را از بصره براند. آن‌گاه الملك الرحيم به خوزستان رفت. سپاهيانی که در آنجا بودند، سر به طاعت نهادند. و فتنه میان شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت.

رفتن الملك الرحيم به فارس

در سال ۴۴۱، الملك الرحيم از اهواز به فارس رفت، و در بیرون شیراز خیمه و خرگاه زد. در این احوال میان ترکان ساکن شیراز و ترکان بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به سوی عراق حرکت کردند. الملك الرحيم نیز، بدان سبب که به ترکان شیرازی اعتمادی نداشت، با آنان راهی عراق شد. هم چنین به سبب تمایل دیلم به برادرش فولادستون، از آنان نیز بیزار بود. فولادستون در اصطخر بود. الملك الرحيم به اهواز آمد، و در آنجا درنگ کرد. برادران خود ابوسعبد و ابوطالب را در ارجان نهاد. برادرشان فولادستون، که آزاد شده بود بر سرشان لشکر آورد. الملك الرحيم از اهواز به جانب رامهرمز روان شد، تا با برادر معارضه کند. اما در این نبرد شکست خورد و به بصره، سپس به واسط گریخت. سپاهیان فارس به اهواز آمدند و بیرون شهر چادر زدند. سپاه فارس پس از چندی بر ابومنصور فولادستون بشوریدند، و بعضی به الملك الرحيم پیوستند، و از او خواستند که عزم فارس کند. او نیز به بغداد کس فرستاد، و سپاهی را که در آنجا بود فراخواند، و خود به اهواز رفت، و چشم به راه سپاه بغداد نشست. آن‌گاه به جانب عسکر مکرم حرکت کرد و آنجا را در سال ۴۴۲ تسخیر نمود.

در محرم سال ۴۴۳، بسیاری از اعراب و کردان گرد آمدند، و قصد خوزستان کردند. الملك الرحيم، همراه با دبیس بن مزید و بساسیری، و دیگران به سرکوبی آنان رفت. در این احوال هزار اسب بن بکیر^۱ و منصور بن الحسین الاسدی، با جماعتی از کردان و دیلمیان از ارجان روانه تُسْتَر (شوشتر) شدند، ولی الملك الرحيم بر آنان پیشی گرفت، و بر شهر استیلا یافت.

چنان شایع کردند که امیر منصور، پسر ملک ابوکالیجار در شیراز مرده است. این امر

۱. هزار شب تنکیر

سبب شد که در سپاه هزار اسب، تفرقه افتد. بعضی به فارس بازگشتند، و جماعتی به الملك الرحيم پیوستند. آنگاه الملك الرحيم سپاهی به رامهرمز فرستاد. یاران ابومنصور در آنجا موضع گرفته بودند. الملك الرحيم در ربيع الاخر سال ۴۴۳، رامهرمز را تصرف کرد. پس برادر خود ابوسععد، را با سپاهی به فارس فرستاد؛ زیرا برادرش ابونصر خسرو که در قلعه اصطخر بود، از غلبه هزار اسب بنکیر در رنج بود. این بود که برای الملك الرحيم نامه نوشت، و اظهار طاعت کرد. او نیز ابوسععد را بفرستاد، تا اصطخر را از مخالفان صافی کرد، و برادر را بر سریر قدرت نشاند.

آنگاه ابومنصور فولادستون، و هزار اسب و منصور بن الحسين الاسدي مجتمع شدند، و برای رویه رو شدن با الملك الرحيم عازم اهواز گردیدند، و از سلطان طغرل بک یاری خواستند و بدو اظهار اطاعت نمودند. طغرل نیز سپاهی به یاریشان فرستاد. طغرل در این ایام اصفهان را گرفته بود، و بسیاری از اصحاب الملك الرحيم هم، چون بساسیری و دبیس بن مزید و اعراب و کردان از گردش پراکنده شده بودند. تنها اندکی از ترکان بغدادی و دیلم در خدمت او مانده بودند. الملك الرحيم چنان دید که به عسکر مکرم رود، و در آنجا موضع خود استوار سازد، تا سپاه بغداد برسد. آنگاه برادرش ابوسععد را به فارس فرستاد - چنانکه گفتیم - تا ابومنصور و هزار اسب و یارانشان را به خود مشغول دارد، ولی آنان بدین امر توجه نکردند، و همچنان راه اهواز را در پیش گرفتند. در این نبرد الملك الرحيم شکست خورد و به واسطه گریخت. اهواز به غارت رفت. در این واقعه، کمال الملك ابوالمعالی بن عبدالرحيم^۱، وزیر الملك الرحيم ناپدید شد، و کسی از او خبر نیافت.

ابومنصور فولادستون و هزار اسب به شیراز بازگشتند، تا ابوسععد را چاره کنند. در نزدیکی شیراز به او رسیدند. ابوسععد چند بار سپاه ابومنصور را در هم شکست. ابومنصور به یکی از دژهای فارس پناه برد، و بار دیگر در اهواز به نام الملك الرحيم خطبه خواندند. سپاهیان که در آنجا مستقر بودند، الملك الرحيم را به اهواز خواندند. در غیبت الملك الرحيم، میان سنی و شیعه در بغداد فتنه برخاست و دست به کشتار یکدیگر گشودند. القائم بامرالله، نقیب علویان و نقیب عباسیان را فرستاد تا بنگرند، که تقصیر با کدام طرف بوده است. ولی آن دو به چیزی که موجب یقین شود، دست نیافتند.

۱. ابوالمعالی عبدالرحيم

آشوب روزبه‌روز فزونی گرفت، چنان‌که مشاهد بزرگان اهل بیت به آتش کشیده شد. چون خبر آتش زدن مشاهد به دبیس رسید، القائم را متهم ساخت که راه مدافنه پیش گرفته است، و در قلمرو خود فرمان داد تا خطبه به نام او را قطع کنند؛ ولی چون او را مورد سرزنش قرار دادند، بپذیرفت، و فرمود تا خطبه از سرگیرند.

پیمان صلح میان طغرل بک و القائم بامرالله

پیش از این در باب غزه، و گرفتن آنان خراسان را از آل سبکتکین، در سال ۴۳۲، و گرفتن طغرل بک اصفهان را از دست پسر کاکویه، در سال ۴۴۲، سخن گفتیم. پس سلطان طغرل بک، الب ارسلان پسر برادر خود داود را به فارس فرستاد. او در سال ۴۴۲ آنجا را بگرفت، و دیلمیانی را که در آنجا بودند کشتار کرد. از آنجا روانه فسا گردید، و به شهر فسا نزول^۱ کرد. [و پس از کشتار و تاراج بسیار به خراسان بازگشت.] پس از این فتوحات، خلیفه برای طغرل بک خلعت و لقب فرستاد، و او را بر همه سرزمین‌هایی که در تصرف آورده بود امارت داد. طغرل نیز ده هزار دینار و گوهرهای گرانها و جامه‌های نفیس و انواع طیب‌ها برای خلیفه، و پنج هزار دینار برای حواشی، و دو هزار دینار برای وزیر بفرستاد.

چون عید سال ۴۴۳ فرا رسید، خلیفه فرمود سپاه بغداد با اسب و سلاح و دیگر تجهیزات بیرون آیند، و قدرت و شوکت خویش به چشم رسولان طغرل کشند. در سال ۴۴۴، غزه روانه شیراز شدند. امیر ابوسعده، برادر الملک‌الرحیم در آنجا بود. او با غزه نبرد کرد، و منهزمشان ساخت؛ و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

استیلاي الملک الرحيم بر بصره

در سال ۴۴۴، الملک الرحیم سپاه خود را به بصره فرستاد. سردار این سپاه وزیر او بساسیری بود. برادر خود ابوعلی را در بصره محاصره نمود. ابوعلی با سپاهیان خود که در کشتی می‌جنگیدند، به مقابله خصم برخاست، ولی شکست خورد، و سپاه الملک الرحیم بر دجله و دیگر نهرها مستولی گردید. آن‌گاه سپاهی از راه خشکی فرستاد. قبایل ریعه و مضر از او امان خواستند. او همه را امان داد و بصره را در تصرف آورد.

چون بصره را گرفت از سوی دیلمیانی که در خوزستان بودند رسولانی برسیدند، و همه اظهار فرمانبرداری نمودند.

ابوعلی به شط عثمان^۱ گریخت، و بدانجا پناهنده شد. الملک الرحیم به جانب شط عثمان راند. ابوعلی به عبادان رفت، و از آنجا به ارجان شد. سپس در اصفهان به سلطان طغرل بک پیوست. طغرل او را گرامی داشت، و دختری از نزدیکان خود را به او داد، و از اعمال جرباذقان (گلپایگان) بدو اقطاع داد. الملک الرحیم، وزیر خود بساسیری را امارت بصره داد، و خود به اهواز رفت و رسولان را نزد منصور بن الحسین و هزار اسب فرستاد که ارجان و تستر (شوشتر) را تسلیم او کنند. آنان نیز چنان کردند. سرکرده مردم ارجان، فولاد پسر خسرو، از دیلمیان بود. او به اطاعت الملک الرحیم درآمد. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

عصیان ابن ابی الشوک، سپس به فرمان آمدن او

سعدی بن ابی الشوک، بدان هنگام که سلطان طغرل بک در نواحی ری بود، به فرمان او درآمد، و به خدمت او رفت. سلطان طغرل در سال ۴۴۴، او را با سپاهی به نواحی عراق فرستاد، و او با ابودلف جاوانی جنگ در پیوست و تا نعمانیه پیش آمد، و کشتار و تاراج بسیار کرد.

[این خبر به دایی او خالد بن عمر رسید. او بر زریر و مَطَر، پسران علی بن مَقْن،^۲ از بنی عَقِیل فرود آمده بود. پسر خود را با پسران زریر و مَطَر نزد او فرستاد و از معامله‌ای که عم او مَهْلَهْل، و قریش بن بدران با آنان کرده بودند، بدو شکایت برد].^۳ ابن ابی الشوک وعده داد که به یاری آنان خواهد آمد. در راه که باز می‌گشتند، با چند تن از یاران مهلهل روبه‌رو شدند. میانشان کشمکش درگرفت ولی عقیلیان بر آنان پیروز شدند، و اسیرشان کردند. خیر به مهلهل رسید. با جماعتی از یاران خود از پی آنان بتاخت و در ناحیه تل عکبرا بر آنان دستبرد جانانه زد. اینان نزد سعدی بن ابی الشوک رفتند، و از مهلهل شکایت کردند. ابن ابی الشوک در تأمر^۴ بود چون خبر بشنید، بر سر عم خود مهلهل تاخت، و او را اسیر کرده، به حلوان بازگشت. الملک الرحیم به هم بر آمد، و برای آزاد ساختن او به

۱. عمان

۲. ملد

۳. این عبارات را از ابن اثیر افزودیم.

۴. سامرا

سرداری دیبیس بن مزید لشکر به حلوان فرستاد، ولی کاری از پیش نبرد. در سال ۴۴۵، در بغداد میان اهل کرخ و سنی‌ها آشوبی عظیم بر پا شد. طوایفی از ترک‌ها نیز در آن شرکت کردند، و فتنه و آشوب همه جا را فرا گرفت. چنان‌که کار به دخالت مقام خلافت کشید. سرداران سوار شدند، تا علت را بیابند، و آتش فتنه را خاموش کنند. در این گیرودار یکی از علویان، از مردم کرخ کشته شد، و زنانش بانک و شیون برداشتند. دیگر کرخیان نیز با ایشان هم‌صدا شدند. در این احوال ترکان آتش در کرخ زدند، و کرخ پاک بسوخت. خلیفه کسانی فرستاد، تا فتنه فرو نشست و مردم آرام گرفتند.

چون مهلهل اسیر شد، پسرش بدر، نزد طغرل بک رفت. پسر سعدی بن ابی الشوک نزد طغرل گروگان بود. سلطان طغرل پسر را نزد سعدی فرستاد، تا به جای او مهلهل را آزاد کند، ولی سعدی نپذیرفت، و عصیان آشکار ساخت. طغرل بک از همدان به حلوان لشکر کشید. سعدی به دفاع برخاست و به الملک الرحیم نامه نوشت و اظهار طاعت کرد. در این احوال سپاه سلطان طغرل برسد. سعدی بن ابی الشوک منهزم گردید، و به یکی از دژهای آن نواحی پناه برد. بدر از پی او تا شهر زور نیز برفت.

در ماه شوال همین سال به بغداد خبر رسید که جمعی از کردان و ترکان راه‌ها را به خطر افکنده‌اند، و کاروان‌ها را می‌زنند، و آشوب به پا کرده‌اند. بساسیری به دفع آنان مأمور شد، و تا بوازج^۱ آنان را براند، و جماعتی را بکشت. شورشگران از زاب عبور کردند، و بساسیری دیگر به آنان دست نیافت.

فتنه ترکان

در سال ۴۴۶، ترکان بر وزیر الملک الرحیم بشوریدند، و خواستار ارزاق خود شدند و چون شکایتشان از وزیر به جایی نرسید، به دیوان شکایت بردند، و چون خشمناک از دیوان بازگشتند، روز دیگر بامداد، سرای خلافت را در محاصره گرفتند. بساسیری پیامد و از پی وزیر فرستاد، ولی از او هیچ خبری به دست نیاوردند. ترکان برای یافتن وزیر، یک‌یک خانه‌ها را می‌گشتند، و همین امر سبب گردید که بسیاری از خانه‌های مردم به تاراج رود. اهالی محل‌ها برای جلوگیری از آنان اجتماع کردند. خلیفه نیز کوشید که از

۱. بوازج

تاراج و یغما ممانعت ورزد، ولی ترکان همچنان در پی وزیر، و تاراج خانه‌ها بودند. خلیفه آهنگ خروج از بغداد نمود. در این احوال وزیر از نهانگاه خویش آشکار گردید، و قسمتی از موجب و ارزاق آنان را با وجهی که فراهم ساخته بود، بداد؛ ولی ترکان همچنان سرگرم آشوب و تاراج خود بودند. اعراب نواحی نیز به آنان پیوستند، و سراسر آن بلاد پاک ویران گردید، و مردم به هر سو پراکنده شدند.

اصحاب قریش بن بدران نیز از موصل سرازیر شدند و بردان^۱ را تاراج کردند. آنجا مساکن کامل بن محمد بن مسیب بود. از جمله همه ستوران بساسیری را به غارت بردند. به راستی که اساس خلافت به کلی روی در ویرانی نهاده بود.

استیلای طغرل بک بر آذربایجان و ارمینیه و موصل

طغرل بک در سال ۴۴۶^۲، به آذربایجان رفت. فرمانروای تبریز^۳ ابومنصور و هسودان^۴ بن محمدالروادی، سر به اطاعت فرود آورد، و به نام او خطبه خواند و فرزند خود را به گروگان نزد او نهاد. همچنین امیر ابوالاسوار، صاحب جَنْزَه^۵ (گنجه) نیز سر به فرمان آورد. دیگر نواحی هم مطیع فرمان او گردیدند. طغرل از همه گروگان گرفت، و به ارمینیه روان گردید و ملازگرد را محاصره کرد. مردم به دفاع از شهر خود برخاستند. طغرل همه بلادی را که در آن حوالی بود، ویران نمود. نصرالدوله بن مروان، صاحب دیار بکر برای او هدایا فرستاد، و خود پیش از این به خدمت او درآمده بود. آنگاه سلطان طغرل بک به غز و بلاد روم رفت. او سرزمین روم را همچنان در زیر پی بسپرد، تا به ارزن^۶ الروم رسید. از آنجا به آذربایجان بازگشت، سپس به ری رفت. قریش بن بدران، صاحب موصل در تمامی قلمرو خود به نام او خطبه خواند. آنگاه طغرل به انبار لشکر کشید. آنجا را بگشود و هر چه از آن بساسیری و دیگران بود، به غارت برد. بساسیری خشمگین شد و سپاهی گرد آورده به انبار رفت، و آنجا را از دست طغرل بک بستند.

۱. بدران	۲. ۴۴۴
۳. قبریر	۴. وشهودان
۵. جنده	۶. اردن

اختلاف میان بساسیری و خلیفه

ابوالغنائم و ابوسعید، پسران محلبان^۱، از اصحاب قریش بن بدران بودند. ابن بدران آن دو را بی‌خبر و در نهران از بساسیری، نزد القائم بامرالله فرستاده بود. چون بساسیری خبر یافت، به سبب اعمالی که آنان در انبار مرتکب شده بودند، به هم برآمد، و با القائم بامرالله، و رئیس الرؤسا دل بد کرد، و فرمان داد تا مشاهره خلیفه و رئیس الرؤسا و حواشی آنان را قطع نمایند، و نیز آهنگ آن نمود تا منازل فرزندان محلبان را ویران سازد. ولی او را از این کار بازداشتند. بساسیری سپاه به انبار برد. ابوالغنائم^۲ در انبار بود. نورالدوله دیبیس بن مزید، یه یاری بساسیری به محاصره انبار آمد. بساسیری انبار را به جنگ بگرفت، و غارت کرد و پانصد تن از مردم آنجا و صد تن از بنی خفاجه را اسیر کرد، و نیز ابوالغنائم را به اسارت گرفت و به بغداد آورد، و او را بر شتر نشانده به شهر درآورد. دیبیس بن مزید شفاعت کرد، تا از کشتن او درگذشت. بساسیری به سرای خلافت آمد، و زمین بوسه داد و به خانه خود بازگشت.

رسیدن غز به دسگره و نواحی بغداد

در شوال سال ۴۴۶، ابراهیم بن اسحاق، صاحب حلوان که از غزها بود، به دسگره درآمد و آنجا را بگشود و غارت کرد، چنانکه زنان را نیز زدند و بردند. سپس برای فتح روشنباد^۳ و قلعه بردان، که از آن سعدی بن ابی الشوک بود، و اموالش را در آنجا نهاده بود، روان گردید. ابن ابی الشوک به دفاع پرداخت. غزها دیه‌های اطراف را خراب کردند، و غارت نمودند. این امر سبب شد که آتش طمع غزها تیزتر شود، و کار ترکان و دیلمیان رو به ضعف نهاد.

آن‌گاه طغرل بک امیر ابوعلی، پس ابوکالیجار را که فرمانروای بصره بود، با سپاهی از غز به خوزستان فرستاد، و او بر اهواز غلبه یافت. غزها به غارت اموال مردم پرداختند، و به آنان آسیب و رنج بسیار رسانیدند.

۲. ابوالقاسم

۱. مجلبان

۳. رسغباد

استیلای الملک الرحیم بر شیراز

در سال ۴۴۷، فولاد که از سران دیلم و در دژ اصطخر بود - و ما از او یاد کردیم - به سوی شیراز در حرکت آمد، و آن را از ابومنصور فولادستون، پسر ابوکالیجار بستند. پیش از این فولادستون به نام طغرل بک خطبه می خواند. او فرمان داد خطبه به نام الملک الرحیم و برادرش ابوسعید کنند. قصد فولاد آن بود که آن دو را به بازی گیرد. پس ابوسعید که در ارجان بود، بابرادر خود ابومنصور همدست شد، و هر دو به سوی شیراز روان گردیدند، و آن را در محاصره گرفتند. آن دو سر در فرمان الملک الرحیم داشتند. محاصره شیراز به درازا کشید، و ارزاق مردم به پایان آمد. فولاد از شیراز به دژ اصطخر گریخت، و آن دو برادر شیراز را گرفتند، و به نام برادرشان الملک الرحیم خطبه خواندند.

طغیان ترکان بغداد علیه بساسیری

پیش از این، از اختلافی که میان بساسیری، و رئیس الرؤسا پا گرفته بود سخن گفتیم. در سال ۴۴۷، این اختلاف عمیق تر شد. در جانب شرقی میان مردم آتش فتنه افروخته گردید. جماعتی از اهل سنت، خواستار امر به معروف و نهی از منکر شدند. اینان در دیوان اجتماع کردند، تا آنان را اجازت امر به معروف و نهی از منکر دهند. چون اجازت یافتند، به یکی از کشتی های بساسیری که به واسط روان بود، تعرض کردند. در آن کشتی خم های شراب یافتند. آنها را نزد دیوانیانی که به آنان اجازت امر به معروف و نهی از منکر داده بودند، آوردند و خواستند تا آنها را بشکنند، و بشکستند. بساسیری خشمگین شد، و این امر را به رئیس الرؤسا نسبت داد. بساسیری از فقها فتوی خواست. فقهای حنفی فتوی دادند که تصرف کشتی و شکستن خم ها تعدی و تجاوز بوده؛ [زیرا آن شراب ها ملک مردی نصرانی بوده است.] از آن پس، رئیس الرؤسا، به اذن سرای خلافت جاسوسانی گماشت، و یک یک معایب بساسیری را آشکار کرد. جاسوسان در این راه مبالغت کردند. آن گاه در ماه رمضان، به اذن سرای خلافت خانه های بساسیری مورد تجاوز قرار گرفت. آنها را به غارت بردند و آتش زدند، و بر حرم و حواشی او موکلان گماشتند. رئیس الرؤسا زیان به نکوهش بساسیری گشود، و گفت که او با المستنصر صاحب مصر مکاتبه دارد. القائم بالله نزد الملک الرحیم کس فرستاد که بساسیری را از خود براند. او نیز بساسیری را از خود براند.

استیلای سلطان طغرل بک بر بغداد، و خلعت و خطبه به نام او پیش از این گفتیم، که سلطان طغرل بک، از غز و روم به ری بازگشت. آن‌گاه به همدان رفت، و از آنجا به قصد حج به حلوان رفت. او می‌خواست به شام و [مصر] رود و آنجا را از دست علویان مصر بستاند. مردم از شنیدن این اخبار به جانب غربی بغداد روی می‌آوردند. در سراسر بغداد و نواحی آن آشوب‌ها برپا بود، و ترکان بر در شهر چادر زده بودند. الملک‌الرحیم، پس از آنکه بساسیری را به فرمان‌القائم طرد کرده بود، از واسط به بغداد آمد، و بساسیری نزد دبیس‌بن مزید رفت؛ زیرا میان آن دو مصاهرت بود.

طغرل بک نزد خلیفه و الملک‌الرحیم کس فرستاد، و خواستار آن شد که به دیدارشان رود، و فرمانبرداری خویش آشکار کند. نزد ترکان نیز رسول فرستاد، و به آنان وعده‌های نیکو داد، ولی ترکان نپذیرفتند، و از خلیفه خواستند که بساسیری را، که بزرگ و سرکرده آنان بود، به بغداد بازگرداند.

چون الملک‌الرحیم به بغداد آمد، از خلیفه خواست هرگونه که خود می‌خواهد، میان او و طغرل طرح دوستی افکند. خلیفه نیز فرمان داد که ترکانی که خارج شهر بغداد هستند، خیمه‌های خود فرود آورند، و آنان را در حریم خلافت برپای دارند، و همه در برابر طغرل سرفرمان بر زمین نهند. همه این اشارت را پذیرفتند و فرمانبرداری خویش به عرض طغرل رسانیدند. او نیز وعده‌های نیکو داد.

خلیفه فرمان داد که در منابر بغداد به نام طغرل خطبه بخوانند. در آخر رمضان سال ۴۴۷، به نام او خطبه خواندند. طغرل اجازت دیدار خواست. رئیس‌الرؤسا با موکبی از اعیان دولت و قضاة و فقها و اشراف و اعیان دیلم به پیشباز او رفت. طغرل بک، وزیر خود ابونصر الکندری را بفرستاد. او رئیس‌الرؤسا را دیدار کرد، و با او نزد سلطان رفتند. رئیس‌الرؤسا مراتب وفاداری خلیفه و الملک‌الرحیم و سرداران سپاه را به عرض او رسانید، و سوگندان خورد.

طغرل به بغداد درآمد، و پنج روز از ماه رمضان مانده، به باب‌الشماسیه نزول کرد. در آنجا قریش‌بن بدران، که پیش از این اظهار طاعت کرده بود، به دیدار او آمد.

دستگیری الملک‌الرحیم و انقراض دولت آل بویه

چون طغرل به بغداد آمد، و سپاهیان‌ش برای برخی نیازهای خود به شهر درآمدند، میان